

بھارت

فروشگاہ ساحرہ

ہیو
Hoopa



فروشگاه ساحره



جانی رُداری

تصویرگر: نیکولتا گُستا

مترجمان: محبوبه خدایی، هما میرزایی

سرشناسه: ژداری، جاتی، ۱۹۲۰ - ۱۹۸۰م.

Rodari, Gianni

عنوان و نام پدیدآور: فروشگاه ساحره/ نویسنده جاتی ژداری؛
تصویرگر نیکولتا کستا؛ مترجمان محبوبه خدایی، هما میرزایی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۵۴ ص: مصور رنگی.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۱۱-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی به ایتالیایی: La freccia azzurra.
موضوع: داستان‌های نوجوانان (ایتالیایی) -- قرن ۲۰م.
موضوع: Young adult fiction -- 20th century
شناسه افزوده: کستا، نیکولتا، ۱۹۵۳-م، تصویرگر
شناسه افزوده: Costa, Nicoletta, ۱۹۵۳-
شناسه افزوده: خدایی، محبوبه، ۱۳۵۷-، مترجم
شناسه افزوده: میرزایی، هما، ۱۳۶۷-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۴۸۷۱/۴۱۳۹۸
رده‌بندی دیویی: ۵۶۴۴۰۱۰
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۶۴۴۰۱۰

Original title: LA FRECCIA AZZURRA

© 1980, Maria Ferretti Rodari and Paola Rodari, Italy

© 2008, Edizioni EL S.r.l., Trieste Italy

Persian Translation © Houppaa Publication, 2019

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر
(Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (EDIZIONI EL) خریداری کرده
است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، جاتی ژداری و ناشر خارجی آن، ادیزینون ال، برای
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم
نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. البته در اصل از بازماندگان جاتی
ژداری اجازه گرفته شده، چون خودش فوت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند،
بدون اجازه و رضایت جاتی ژداری این کار را کرده است.



فروشگاه ساحره

نویسنده: جاتی ژداری

تصویرگر: نیکولتا کستا

مترجمان: محبوبه خدایی، هما میرزایی

دبیر مجموعه: غلامرضا امامی

ویراستار: آزاده رادکیان‌پور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سپاس

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۱۱-۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان پیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ | info@houppa.ir | www.houppa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

■ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

سخنی با خواننده

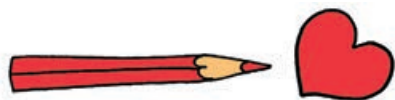
نام بلند جانی رُداری در اندیشه و دل دوستدارانش جاودانه است. نویسنده‌ای که داستان‌هایی بس زیبا آفرید و به زندگی، با عشق و دوستی و مهر نگر بست. کمتر کسی است که اهل ایتالیا باشد و نامی از او نشنیده و داستانی از او نخوانده باشد. در پهنه‌ی ادب جهانی نیز نام او می‌درخشد. کتاب‌هایش را به بیش از سی زبان برگردانده‌اند و هر سال میلیون‌ها نسخه از آن به زبان‌های گوناگون نشر می‌یابد و در دل و دیده‌ی دوستدارانش جا می‌گیرد. او در زندگی پربارش برای ساختن دنیایی شاد و آزاد و آباد به جد کوشید و به همین دلیل توانست جایزه‌ی جهانی هانس کریستین آندرسن را در سال ۱۹۷۰ از آن خود کند.

در میهن ما نیز چندان ناشناخته نیست، اما نخستین بار است که مجموعه‌ی آثار او از زبان ایتالیایی به پارسی‌زبانان پیشکش می‌شود. این مجموعه به ترجمه و یاری دوستان عزیز می‌فراهم آمده است که خواست من را از سر مهر پذیرفتند. از همه‌ی آنان سپاس فراوان دارم. آرزو می‌کنم نشر این داستان‌ها راه‌گشای کسانی باشد که در پی صلح و شادی و دوستی و برای ساختن دنیایی زیبا و جهانی بدون جنگ به‌جان می‌کوشند. اگر نشر این داستان‌ها بتواند شعله‌ی شوقی در دلی و نغمه‌ی زیبایی در اندیشه‌ای برانگیزد، کار خویش کرده‌ام و بهره‌ی خود برده‌ام.

غلامرضا امامی

تقدیم به
غلامرضا امامی بسیار گرامی
که بی شک فرشته‌ای است بی‌بال بر روی زمین
برای کودکان و نوجوانان ایران زمین

محبوبه خدایی



فهرست

۱۳	فروشگاه ساحره
۱۸	زوبین لاجوردی
۲۵	فرانچسکو
۳۰	رئیس ایستگاه هیچ نظری ندارد
۳۲	بگذارید سگ پاکوتاه کارش را بکند
۳۶	عزیمت
۴۰	خرس زرد اولین ایستگاه پیاده می شود
۵۱	هشدار روی پل
۵۷	خدا حافظی با عروسک موقرمز
۶۱	مجسمه‌ای از ژنرال
۷۰	تندیس تاریخی سخن گو
۷۷	پیش به سوی هدف
۸۵	قلب سه عروسک خیمه شب بازی
۹۰	ماجرای فرانچسکو
۱۰۱	خلبان نیم تنه فرود آمد
۱۰۷	کاپیتان ریش پروفیسوری شروع به ...
۱۱۰	داستان های شگفت انگیز از ...
۱۲۱	کلبه ی پلاک ۲۷
۱۲۹	ساحره می داند چه کار کند
۱۳۹	سگ پاکوتاه از زندگی سیر شده است
۱۴۶	سگ پاکوتاه شروع به واق واق کرد
۱۵۰	دوست چه کسی است

فروشگاه ساحره

ساحره بانویی پیر، بسیار متشخص، نجیب‌زاده و تقریباً اشرف‌زاده‌ای واقعی بود. گاهی زیرلب غرغر می‌کرد و می‌گفت: «مردم خیلی راحت ساحره خطاب می‌کنند و من هم هیچ اعتراضی ندارم. باید به افراد ناآگاه، ترحم کرد. در عوض از نظر افراد با فهم و کمالات، من اشرف‌زاده‌ام.»



ساحره

خدمتکارش، ترزا، برای خشنود کردن او حرف‌هایش را تأیید می‌کرد: «بله خانم بارون.»
«البته من اشرف‌زاده‌ی تمام‌عیاری نیستم، بلکه یک کم متفاوتم. این تفاوت‌ها این قدر کم‌اند که اصلاً به چشم نمی‌آیند.

ترزا، به چشم می‌آیند؟»

«نه، خانم بارون.»

صبح روز جشن تجلی^۱ بود. تمام طول شب ساحره و خدمتکارش از پشت‌بامی به پشت‌بامی دیگر رفته بودند و از راه دودکش‌های بخاری هدایایی را به دست مشتری‌هایشان رسانده بودند. به خاطر همین لباس‌هایشان پوشیده از برف و یخ شده بود. ساحره گفت:

«اجاق را روشن کن، داریم از سرما خشک

می‌شویم. جارو را هم بگذار سر جایش،

دست‌کم تا سال بعد نیازی بهش نداریم.»



۱. جشن اپیفانیا «Epifania» روز ششم ژانویه است. این اسم ایتالیایی «جشن تجلی» ترجمه شده و معمولاً در ایتالیا رسم بر این است که در این روز، ساحره‌ای سوار بر چوب برای کودکان هدیه می‌برد، به همین دلیل است که جانی رُداری نام صاحب فروشگاه اسباب‌بازی را ساحره گذاشته است. م.

ترزا جارو را گوشه‌ای گذاشت و طبق معمول غرغرنکان گفت: «پرواز با جارو خیلی لذت بخش است، اما حالا که دوره‌ی هواپیما و موشک است، جارو دیگر چه سودی دارد؟ تازه باعث سرماخوردگی هم می‌شود که من گرفته‌ام و دست از سرم برنمی‌دارد.»

ساحره که روی صندلی چرمی مقابل میز تحریرش نشسته بود، عینکش را جابه‌جا کرد و گفت: «یک دمنوش بابونه برایم آماده کن.» خدمتکار با همان صدای جیرجیرکی اش فریاد زد: «اطاعت می‌شود خانم بارون.»



ساحره از روی رضایت چشمکی زد و فکر کرد:

«کمی بیرحمانه است. او با آداب و رسوم آشناست و به خوبی می‌داند با یک بانوی بلندمرتبه و نسبتاً اشراف‌زاده چطور رفتار کند. به او قول داده‌ام دستمزدش را اضافه کنم، ولی ابداً این کار را نمی‌کنم. مثل روز روشن است کم و کاستی‌هایی هم دارد.»

ساحره آهی کشید و نگاهش را روی نوشته‌هایش انداخت و گفت: «خب، بگذار بینم. امسال کسب و کار خیلی بد بود و درآمد خیلی کم. همه هدیه‌های زیبا می‌خواستند، ولی موقع پرداخت که می‌رسید، بحث را عوض می‌کردند. همانطور که از دفترچه معلوم است، شروع می‌کردند به وعده و وعید، انگار که ساحره پنیرفروش است، البته کی این چیزها را می‌بیند، کی توجه می‌کند... همه‌ی اسباب‌بازی‌هایی که توی فروشگاه داشتیم را دادم رفت، امروز باید اسباب‌بازی‌های جدیدی از انبار بیاورم و جایگزین آن‌ها کنم.»



دفتر حساب و کتابش را بست و شروع کرد به ورق زدن نامه‌هایی که صبح همان روز موقع



برگشتن به خانه توی صندوق پست بود. زیرلب گفت: «بفرما! انتظار همچین نامه‌ای را داشتیم. من شب‌ها با آجرهای یخ‌زده‌ی دودکش‌ها کلنجار می‌روم و مهره‌های گردنم را به خطر می‌اندازم، ولی بچه‌ها هیچ وقت راضی نمی‌شوند. این یکی می‌گوید شمشیر چوبی نمی‌خواسته، یک تفنگ می‌خواسته. خب معلوم است نمی‌شود. تفنگ بیشتر از هزار لیر آب می‌خورد. آن یکی هم می‌گوید کمتر از هواپیما نمی‌خواسته، ولی پدرش سیصد لیر بیشتر نداشت. با سیصد لیر چه هدیه‌ای می‌توانم بهش بدهم؟» ساحره نامه‌ها را توی کثو انداخت. عینکش را برداشت و خدمتکار را صدا زد: «ترزا، این دمنوش بابونه آماده نشد؟»

«همین الان، همین الان، خانم بارون.»

«چند قطره نوشیدنی شیرین هم تویش ریختی؟»

«بله دو تا قاشق چای‌خوری ریختم.»



«زیاده‌روی کردی. یک قاشق و نیم کافی بود. حالا

می‌فهمم چرا بطری نوشیدنی شیرینم تقریباً خالی شده

است. تازه چهار سال است که آن را خریده‌ام.»



ساحره دمنوش بابونه‌ی داغ را طوری هورت می‌کشید،

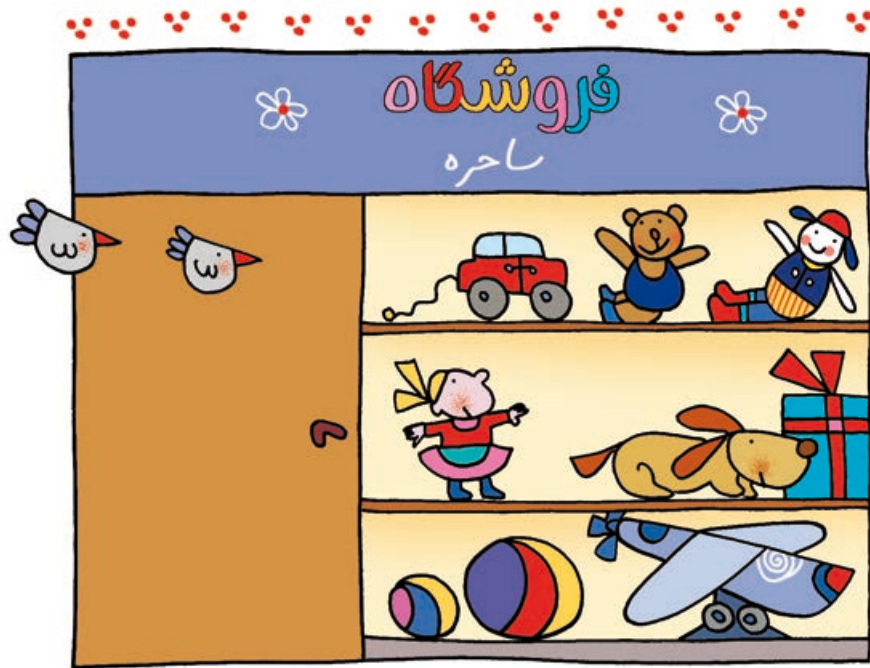
انگار اصلاً نمی‌سوزد. با همان مهارتی که بانوان مسن دارند. چرخ‌توی عمارت و فروشگاه کوچکش زد. به این طرف و آن طرف نگاهی انداخت. با دقت گوشه‌کنارهای آشپزخانه، پشت درهای بسته و پلکان چوبی‌ای را واریسی کرد که به طبقه‌ی بالا و اتاق خواب می‌رسید.

فروشگاه چقدر غمناک به نظر می‌رسید. با کرکری پایین کشیده و ویتترین‌های خالی و قفسه‌های به هم ریخته که تنها جعبه‌های کوچک خالی در آن‌ها قرار داشت.

ساحره گفت: «شمع و کلید انبار را بیاور! باید چند تا چیز دیگر بردارم.»

«خانم بارون، حتی امروز هم که عید است، می‌خواهید کار کنید؟»





«بینم تو وقت‌هایی که عید است، غذا نمی‌خوری؟»
«آخر شب جشن تجلی که تمام شد.»

«ولی فقط سیصد و شصت و پنج روز به جشن تجلی جدید باقی مانده است.»

لازم به توضیح است که فروشگاه تمام طول سال باز بود و چراغ‌های ویتربنش همیشه روشن بود. این طوری بچه‌ها زمان کافی داشتند تا عاشق این اسباب‌بازی یا آن اسباب‌بازی بشوند و پدر و مادرها هم می‌توانستند سر فرصت حساب و کتاب کنند و اسباب‌بازی‌ها را سفارش دهند.

علاوه بر این، خوشبختانه هر روز تولد یک نفر بود و معلوم است که بچه‌ها از تولدشان استفاده می‌کردند تا اسباب‌بازی هدیه بگیرند.

حالا دیگر می‌دانیم که ساحره از روز ششم ژانویه به بعد چه کارهایی قرار است انجام بدهد. توی فروشگاه کوچکش چشم‌به‌راه می‌ماند. از کشیک دادن مردم و به‌ویژه چهره‌ی بچه‌ها پشت ویتربن، خیلی زود متوجه می‌شود که آیا اسباب‌بازی جدیدش موفق بوده یا نه. اگر نبوده پس باید آن را از پشت ویتربن بردارد و با اسباب‌بازی دیگری جایش را پر کند.

او استعداد ویژه‌ای برای انتخاب اسباب‌بازی‌های جدید دارد. چند سالی می‌شود که ویتربنش شبیه یک ایستگاه فضایی شده. آنجا اسباب‌بازی‌هایی هستند که هرگز از مد نمی‌افتند: مثلاً ساحره به‌خوبی می‌داند حتی اگر دخترچه‌ها به ماه هم بروند، دلتنگ عروسک‌های قدیمی‌شان می‌شوند و آن‌ها را با خود به آن بالا می‌برند.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

